



بهرام بیضایی جدال با جهل

گفتگو: نوشابه امیری

فهرست

۷	و... با سینما
۹	از آغاز
۲۳	جوانی
۳۳	اندیشه‌ها و کشف سینما
۴۱	مردم
۵۵	نوشته‌ها و آغاز فیلم‌سازی
۶۹	آینه‌ها
۷۳	زن در آثار بیضایی
۹۱	مسافران
۹۷	سگ‌کشی
۱۱۵	مقاله

○ کلمه بیضایی از کجا می آید؟

● ○ از تخلص عموی بزرگم که شاعر بود. با آمدن شناسنامه، پدرم آن را به عنوان نام خانوادگی اختیار کرد و بعد شد نام خانوادگی همه ما.
○ از عمویان بگوئید.

● ادیب بیضایی شاعر کاشان و آران بود. پیش از او پدر و پدر بزرگ پدرم هم شاعران آران بودند.

○ شعرهای منتشر شده داشتند؟

● بله، قسمتی از شعرهای عموی بزرگم چاپ شده، همین طور بخشی از شعرهای پدرم.

○ خود شما شعر دوست دارید؟

● من با شعر بزرگ شدم، منتهی شعر را بیشتر با گوش شنیدم تا اینکه خوانده باشم. در خانه پدری ما کتاب زیاد بود و کتاب شعر بسیارتر. البته من بیشتر ترجیح می دادم شعر را از زبان پدرم بشنوم، چون او یکی از انگشت شمارانی بود که شعر را خوب می خواند، یعنی به معنی می خواند. هم وزن زیبایی داشت و هم معنی روشن.

○ شعر خودشان را می خواندند یا شعر شاعران دیگر را؟

● هم شعر خودش را و هم شعر شاعران دیگر را، و اغلب بهتر از خودشان. در ایران یک سنت خیلی قدیمی شعر خوانی وجود داشت. شعرخوان های اولیه ساز هم می زدند مثل رودکی و غیره. این سنت

به تدریج رنگ باخت و امروز بیشتر در محدوده انجمن‌های ادبی - سنتی، شعرخوان پیدا می‌شود.

○ شغل پدرتان چه بود؟

● پدرم هرگز شغلی که دوست داشت و به خاطرش درس خوانده بود را به دست نیاورد. در پایان عمر بازنشسته عالی‌رتبه ثبت اسناد و املاک کشور بود.

○ مادرتان چه؟

● مادرم زن بسیار باسوادی است، ولی بیشتر از سواد نمونه تمام زن‌های تیز هوش و با هوشی است که یکباره خود را وقف خانه می‌کنند و همه استعدادهایشان اندازه زندگی کارمندی کوچک می‌شود، و کم‌کم تحقق آرزوهای انجام نشده خود را در خوشبختی بچه‌ها دنبال می‌کنند، و تمام تیزهوشی‌شان می‌شود دلواپسی. خلاصه‌اش اینکه اگر ما روبه راه باشیم او هم حالش خوب است و اگر نباشیم نه.

○ انگار این تیزهوشی به شما هم رسیده است؟

● من واقعاً خودم را تیزهوش نمی‌دانم.

○ از فضای خانه بگوئید. چگونه بود؟

● یکی از چیزهایی که یادم می‌آید اینکه پدرم خواهی نخواهی مرا به انجمن‌های ادبی می‌برد.

○ از چند سالگی؟

● اول ابتدایی، او این جور مجامع که می‌رفت مرا هم می‌برد. ظاهراً برای اینکه خانه را روی سرم می‌گذاشتم. بعدها اصلاً در خانه خود ما یک انجمن ادبی هفتگی درست شد، که من در آن خدمت می‌کردم و بالطبع شعر می‌شنیدم و با کلمه - و درواقع اهمیت کلمه - آشنا می‌شدم.

○ پس شیطنت می‌کردید؟

● بالاخره آدمی در بچگی بی‌قرار است، بخصوص وقتی چیزهایی را که می‌خواهد ندارد. آن موقع ما امکانات بچه‌های امروزی را نداشتیم.

چندی پیش خانه یکی از دوستان بودیم، بچه‌اش آمد، در حالی که چند جور خوردنی روی میز بود، در چشم به هم زدنی برای خرید لواشک سیصد تومان گرفت و رفت. گفتم حقوق اولیه من در وزارت فرهنگ و هنر دویست و هشتاد و پنج تومان در ماه بود، که از آن به خاطر غیبت و دیرکرد، کم هم می‌کردند.

○ از بیقراری‌تان حرف بزنیم. از چه نوع بود، از در و دیوار بالا می‌رفتید، یا...

● ما یک خانواده بسیار اخلاقی داشتیم و پدرم دائم سرش در کتاب و نوشته‌هایش بود، و مادرم در حال ایجاد نظم دلخواهش، که شاید به دست هم نمی‌آورد. خانه ما در واقع مناسب شیطنت چند بچه نبود. از این گذشته، امکانات بازی در آن موقع محدود بود. الآن هر بچه‌ای یک ضبط صوت دارد. و بسیاری رایانه دارند، من یادم می‌آید حتی در سن ازدواج هم ضبط صوت نداشتیم. منظورم یادآوری موقعیت است نه گله از روزگار.

○ ما درباره شما با توجه به وضعیت همان زمان سؤال می‌کنیم.

● شاید چون کوچک بودم یا ناشی یا به دلایلی که از فهم من بیرون است، و همیشه هم بیرون خواهد ماند. من در سال‌های پیش دبستانی و دبستان، تماشاگر خیلی از بازی‌ها بودم و نه شرکت‌کننده در آنها. بازی‌هایی که می‌شد در آنها شرکت داشته باشم، ولی مرا به بازی نمی‌گرفتند.

○ موقع تماشا در ذهنتان چه می‌گذشت؟

● نمی‌توانم به‌طور مشخص بگویم، اما می‌دانم که هیچوقت به این دلایل از کسی متنفر نشدم، هرچند از وضعیت خشمگین بودم.

○ حس نمی‌کردید که از آن بچه‌ها بالاترید؟

● نه، و آنها را هم بالاتر از خودم نمی‌دیدم.

○ فضای فرهنگی بعضی از خانواده‌ها سبب می‌شود بچه در فضایی